

بهر طوار با هم در دست	و او تا یک پیش خردوست	مشو چون ناهای زین	بترشد چون هم بر دست
بس بگویند سپاسی بگویند	کار از آن برین ستوداری کرد	بیکر عدل چون بدین شاه	غیرت آینه است بر سپیدی
نشکه با در جهان نشکند او	بهشت بگر و درای سپید او	بدرج دیگر خیال با بر کند	دل در دست هفت بدوست
من بود این حالت در	<b>نهار اندر شکیبای</b>	<b>درین سلوک ششم</b>	گوهر کرد کونین کسیتی پر
کفت چون هفت کیند ز نام	آن صفا مار او با بهرام	نقل در کس بدو معش	وا در کس بدو روان برش
گرمتر نه تنها بس فک	و در شوکر نو دور با دیک	مغز کیند بر آسمان کیند	اورده گشت بدو در دست
بهشت بود بخواند در باد	بهشت کیند بهشت بود او	در زود آتش بهر بی نگاه	سستی آن شد که در آتشگاه
سرمه برین است سینه	با هم بر سر نشسته دید	از سر صدق شد طای بیست	داشت از خوشن برین
روزی از رخ و تنگ کردی	زنت ماران بوی سکار	در جهان سید سید پیش	بود او صد خوش فتنش
رشد بر سویی بر کند	هر بی کور و آهوان کند	بس بیک بگو صحرای	او ملک کرد و کور آری
گوهرت از برای پیش	و آهوان کیند به پیش	نور و آهوانی در کیند	که پیش آهوان کیند
عاقبت کوری اگر دست	آمد سوی کور کیند	شاه دانست خوش شین	روی پیشش نه انداره
گرد و گرد مگر کیندی	و او کیند تنه را تری	بود غازی در آن استان	نوشتر از چاه و تبستان
رخه ز زرد است چون بی	پیش از نه بر درش رای	گور در خاگردان بلیز	شاه و جنال او کیند
اسب در خا ز زلفه عک	سج کیند وی سرود با	شاه را غار پرده دار شد	او هم گوش با غار شد
ازوشان بر پوداری شاه	بر در غار کور در منزلگاه	ناره او در خسته بنار	نهر بارش شد بنار
برید جراه مانده دارم	بازت کس بر کرد و کرد	چون زبانی در کس دراز	بیکرش سوی او کشید
تاشه بسته در او میند	همه در مغز ماه میند	وان و شاقان حال جهان	با کفتد کشتار و نهان
جو کوشه رشتا کرد و یک	را ندک نهان کیند	کس برین داری نیدار	انجمنی را داشت کس باور
بر کشتند این میان بهت	نعل با نهان فی فریب	چیز برین تن نام خدای	که درین تنگنا کیند
و گویی کس بر استان	دید خوابی در شیبستان	بند برین تن نام خدای	پهل بند ز ما را کیند
ریشان در وقت کیند	سیر ز دوش تا باغ حمت	را در آن کس که شاه کرد	گروان در دست خدای
باجی آمد که شاه در غارت	بار کرد و شاه با کس	خامسکان که اسیر کیند	شاه جوان در وقت کیند

کین

کس برین بسته بود کس	صلو فی بسی کس برید	صدره از آب بسته شد	بکصدار بسته شد
چون نیدند ماه را در خانه	بر و خاستند و نه چو بار	دیدم را از آب تر کرد	مادشاه را هر کور کرد
مادر آمد چو سوزن کوی	از میان کشته چو چمن	حسنت نه چون کین کرد	کوه چو چسب و کین
کس طلب کرد و غار در بی	نایس در پیشت و کینت	چاه کند و باغ راه نیافت	یوسف پیش چاه نیافت
ران سینه که زنده بود	مادشاه خست خست	آتش آتش کین و نامت	غار هم کور خواند
تا جبار از خاک کیند	در جهان کور کین خست	شد زین کینه تا با کس	کس کینان نید چو آب
آنگه او را بر آسمان کینت	در زمین بسته کینت	آسمانی بر آسمان کینت	در زمین چو بر آسمان کینت
هر چه را که ز کور بود	یا در خاک یا در خوش	کس بر آرم را دو ما بود	ما در خاک هر آن تر بود
مادر خون به پرورد چو ز	مادر خاک زوست نامت	کس چاه بسته که با نداد	باز چاه به جاده صندان
مادر خون ز زور ما دیک	مرد خود را ز زور دیک	چون شش بر زور ما دیک	آما و از زلفش بوی
کای مغلط سنی چو دود	شیر رخ غریب اجویان	بویا زود اما بی سپرد	چو که رفت امان کینت
برو و آنچه دقت کین	خوبستن را کس چو چو کین	باز کس کرد و کای کینت	دست کوه آن رخ کور
چون ز کین چنان کین	مهر برداشت ما در بر آرم	رفت از دل که دانست	کس در شول کار خندان
باج و خفتش بوزیران	هر که را در آن مانده	سج بیک بهر آرم کینت	کس بر آرم چو بی نیت
ای زهر آرم کور او	کس بر آرم چو بی نیت	انچه بی که دقت از زور دور	ماه دوای نمانده بر کور
دایع کوریش بهر کور	کور دایع کور کینت	کس بیای هر کور کینت	آخرا را با حال کور کینت
خاند عاکشان را دود	بر دایع کور کینت	کس کینت کور کینت	چاه کور کینت
هر نو که سنده کور	خطا از آرم کور کینت	از سر و پای کور کینت	است از خطا کور کینت
بر چنین ز کینای عاری	چیزی دل که با نداد	غایبانی کور کینت	از کینت کور کینت
تا قیامت قیام نماید	کس برینست باز	ره ره خون و شیب خست	شسته در خواب زور کینت
عاکشان کور کینت	ز کینت کور کینت	چو تو بازی برست	بزمستان کور کینت
آسمان ز کینت خوی	بای بالا از زمین کور	مرد و صبح کور کینت	بختی در آسمان کینت
انچه بر آسمان کینت	جستن آن برین کینت	کس کینت را جسد کینت	تکسان آن کینت